

قسمت دوم از دوره سوم

نظریات شعرا

صفحه	مولد	سال تولد شمسی	نام و نشان پدر	نام و نشان سراینده	تخلص هر آینده
					حرف الف
۱۳-۱۴				آقای آشفته گر گانی	آشفته
۱۵-۱۶	تهران	۱۲۶۹	بهرام	د علیرضا	آکهی
۱۷	شیراز		حشمت	د احمد حشمت زاده	احمد
۱۸-۲۰	تهران	۱۲۷۴	محمد حسن	د ابراهیم	احسری
					حرف ب
۲۱-۲۴	نائین	۱۲۷۴	سید حسن مهاجری	د عبدالحججه بلاغی	بلاغی
۲۵				د محمد تقی	باوکی
۲۶-۲۹	ساری	۱۲۸۹	علیجان بهروزی	د محمود بهروزی	بهروزی
					حرف پ
۳۰-۳۱	آمل	۱۲۹۶	امدالله	د مهدی	پرتوی
					حرف ج
۳۲-۳۳				د جبار عربزاده	جبار
					حرف ح
۳۴-۳۹	بوشهر	۱۲۷۹	حاج محمد جواد ناظم الحکماء	د علیمحمد حکمت بوشهری	حکمت
					حرف د
۴۰	تهران	۱۲۹۸	سید محمد	د امیرساسان دهقان	دهقان
					حرف ر
۴۱-۴۲	همدان	۱۲۹۵	نکران سهرابیان	د یوسف سهرابیان	راسخ
					حرف س
۴۳	نائین	۱۲۹۵	سید محمدعلی نائینی	د سید حسین سرشار مصطفوی	سرشار

صفحه	مولد	سال تولد شمسی	نام و نشان پدر	نام و نشان سراینده	تخلص سراینده
۴۴	اصفهان	۱۲۹۵	حاج فخرالدین	آقای سید رضا بهشتی نژاد	حرف ش
۴۵				د موسی	شکر شیخ الانصار
۴۶	لواسان طهران	۱۲۸۴	علی	د ذبیح الله	حرف ص
۴۷	اصفهان	۱۲۹۳	نعمت	د داود	صافی صفا
۴۸	گز اصفهان	۱۲۷۴	حاج محمد علی کلانتر گزی	د یحیی برومند	صفا
۴۹	بابل	۱۲۷۹	سید عبدالرزاق	د سید علی اکبر	حرف ط طاهائی
۵۰	فسا	۱۲۵۹	جمعه خان	د هادی عرفانی فسائی	حرف ع
۵۱-۵۲	کاشان	۱۲۶۲	قاسم	د علیجان	عرفانی عشقی
۵۳-۵۴	تهران	۱۲۷۹	حاج سیدرضا موسوی	د سید ابوالقاسم	حرف ف فانی
۵۵	د	۱۲۶۶	مرحوم نصرالله	سرکار سرهنک غلامعلی قریب	حرف ق قاری
۵۶	کن تهران	۱۲۷۴	اکبر «علی» دده	آقای ابوالقاسم	قرب قطره
۵۷	بابل	۱۲۹۱	علی اصغر	د ابوالقاسم گودرزی (مسعود)	حرف م گودرزی
۵۸	تهران	۱۲۸۴	مصیب	د مسلم عباسی	حرف م مسلم
۵۹	تبریز	۱۲۷۷	حاج سید حسین مجتهد	د میر مهدی	مجتهد زاده
۶۰	شیراز	۱۲۸۳	محمد ابراهیم امین الملك	د قدرت الله	مشیری
۱۶	تهران	۱۲۸۲	محمد ابراهیم	د حاج عباس	مطبعی حقیقی

شهرت	نام و نشان	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی	محل تولد	صفحه
مه داد <u>حرف ن</u>	آقای بیزن، داد	محمد	۱۲۹۲	تهران	۶۲
نادری حیات ناصرالدین نهاوندی	« سید ناصر لدین حجت « شیخ جعفر رزائی نهاوندی	سید هاشم حاج شیخ عباس	۱۲۵۸ ۱۲۵۴	نجف آباد اصفهان نهاوند	۶۳ ۶۴-۶۵ ۶۶-۶۸
<u>حرف و</u>					
واله	« مرادنی	مسیب	۱۲۹۸	تهران	۶۹
وحید	« وحید وفسی	حاج عربعلی	۱۲۷۰	وفس عراق	۷۰
وقار	« یوسف	مصطفا	۱۲۵۷	تهران	۷۱

قسمت سوم از دوره سوم

حرف الف	حرف ت	حرف ف	حرف ک	حرف ل	حرف م	حرف ن	حرف ه	حرف و	حرف ز	حرف ح	حرف ط	حرف ی
ا کبر پور	آقای احمد اکبر پور	حاج محمد اسماعیل	۱۲۸۱	تهران	۷۴-۷۶							
نوبس کانی نهوری	« قاسم « دکتر نصره الله				۸۳-۸۵							
<u>حرف ف</u>												
فخری	بانو فخر عادل				۸۶-۸۸							
<u>حرف ک</u>												
گاشانی زاده	آقای سید محمد	حاج سید ابوالقاسم مجتهد گاشانی	۱۲۷۹	نجف	۸۹-۹۰							
کانی	« آقا موسی	شیخ جعفر کانی	۱۲۵۵	تهران	۹۱-۹۲							
کیا	بانو زهرا کیا	هادی نور کیا	۱۲۹۲	»	۹۹-۱۰۳							
روحانی	آقای روحانی وصال	بزدانی وصال	۱۲۶۰	شیراز	۹۸							
مطهری	« حسین	حاج عباس	۱۲۸۰	تهران	۹۹-۱۰۳							



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

بتاریخ ۳۱ ر ۳ ماه سنه ۱۳۱۶

نمره ۳۲۷۱۳ ر ۳۸۴۵ ضمیمه

اداره کل انطباعات

دائره

سرکار سرهنك اخگر

کتاب اسرار خلقت را که بنام این جانب اهدا
فرموده بودید رسید و موجب کمال امتنان
گردید، این کتاب از نظر مطلب و معنی قابل
دقت و توجه و از اینک که یک موضوع دقیق فلسفی
را مورد تدقیق و بحث قرار داده‌اید موجب
تحسین است و هم اینک که مجموعه‌ای از آثار خوب
و بمنزله تذکره‌ای از نویسندگان و شعرای
معاصر میباشد، توفیقات سرکار را در خدمات
ادبی همواره مسئلت دارد.

وزیر معارف و اوقاف :

علی اصغر حکمت

محل مهر وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه



جناب آقای حکمت وزیر دانشمند معارف

بنام خداوند بخشنده مهربان

سرآغاز

عشق با ادبیات در صورتیکه با معرفت توأم باشد نتایج سودمندی دارد، که اغلب بزرگان و ادبای جهان بواسطه توجه بدین نکته نیکنام گردیده اند.

نگارنده این سطور که همیشه دوستدار ادب و ادبیات بوده، کار نیک بزرگان را سر مشق خود قرار داده، در ضمن برای اینکه لحظات فراغت خود را برای بندگان از کف ندهد، دقائق آسایش را بتعقیب این رشته نیکو تخصیص داده، و در ساعاتی که با کارهای اداری تماس نداشته، بتنظیم اشعاری سودمند پرداخته که منظور اولیه از سرودن آنها، حصول نتایج معنوی برای هم میهنان گرامی و در ثانی اشتغال خاطر شخصی بوده است.

از جمله در سال ۱۳۰۸ شمسی، با همین منظور غزل ذیل را در تشویق سعی و عمل برای هموطنان عزیز انشاء و در یکی از جراید شیراز طبع و منتشر گردید:

ای هموطن!

ای هموطن! که کار بنزد تو عار نیست
بکشای چشم عقل، که کار افتخار نیست
از کاهلی نبرده کسی سود در جهان

مشغول کار شو، وطن امیدوار تست

بردار پای عزم و توکل نما به حق

کن سعی، پشتبان تو، پروردگار تست

بهتر ز جنت است، زمین ز راعت

خوشر ز سلسبیل جنان، چشمه سار تست

بردار بار کار، ز بیدان روزگار

مگذار بر زمین، که خود این بار، بار تست

گر مردی، اختراع جدیدی پدید ساز

چون دستگاه هوش و هنر در دیار تست

باید بهر دقیقه، قدمها نهی به پیش

در کار، زانکه مزد بمقدار کار تست

آنکس که یار بیهوده گردی است، دشمنست

دست آرد دوستی، که پی کار، یار تست

(اخگر!) بگیر پند زیبران کاردان

آن کل که مانعست ز کار تو، خار تست

بعداً آقای (عبدالحسین بهمنی) عضو انجمن ادبی شیراز پاسخی در تعقیب

غزل فوق سروده و در یکی از روزنامه های محلی منتشر ما ختمند که چند بیت از آنرا

که اکنون در خاطر دارد ذیلاً بنظر خوانندگان محترم میرساند:

پاسخ بهمنی

اخگر! به پیش هموطنان کار عار نیست

بیکاری از برای کسی افتخار نیست

گفتی که اجر و مزد بمقدار کار تست

سعی و عمل چه فایده ؟ گر بخت یار نیست

بیهوده عمر خویش تلف کی کند کسی ؟

برگودر این دیار چه باید ؟ که کار نیست !

میداشتی خبر، اگر از حال (بهمنی)

کردی یقین، که چاره بغیر از فرار نیست

و چون نگارنده با نظریات بد بینی، که نتایج بد آن برای عالم بشریت

واضح و مانع بزرگی برای پیشرفت و ارتقاء توده انسان است مخالف بوده

و اعتقاد داشته و دارم : که بایستی با امیدواری و خوشبینی مخصوص ، بکار

و کوشش پرداخته قدم مجاهدت در میدان حیات گذارده و موانع را

با نیروی کار و جدیت از بین برد ؛ و همچنین یقین داشته و دارم که سعی

در کار خوب نتایج سودمندی را در پی دارد و باید تصورات بیهوده را از

نظر دور داشت .

از این رو قصیده ذیل را در جواب گفتار آقای بهمنی سروده و منتشر ساختم :

ثبات عزم

ای بهمنی ! که چون تو کسی بیقرار نیست

بر گفت بیدلیل کسی ، اعتبار نیست

گو در کجاست کارگری فکر کار خویش

گر کار نزد هموطنان عیب و عار نیست

گو صنعتی بکشور ایران ما ؛ که آن :

بہتر کہ نیست هیچ ، بتر زان یار نیست ؟

گفتی که : « در محیط سراسر فساد ما :

بر ارتقاء خویش ، کس امید وار نیست ؟

هرگز بدون علت ، راهی فساد را :

اندر محیط خلقت پروردگار نیست

کی می توان گذارد، بجای بلند پای؟

آنکس که بر ترقیش امیدوار نیست

ملت اگر رود ز پی علم و اختراع

هرگز بسان بی هنران، در فشار نیست

گفتی: « کجا و کی شود آزاد ملتسی:

کاندر میان قوم اجانب دچار نیست »

گو در کجاست ملت آزاد و بی حدود؟

کز چار سو، ز دشمن خود در حصار نیست

هرکس چو شیر، داد نشان، چنگ آهنین:

هرگز برای طعمه روبه، شکار نیست

تا در ره بقا، نهکنی رزم با عدو:

هرگز شهامت، بر خلق، آشکار نیست

با همت بلند شود کارها بکام

کوتاه نظر، بجمع بشر، در شمار نیست

گفتی: (چه سود، اگر نبود بخت، یار مرد)

مردی که کار کن نبود، بختیار نیست

بند بختی بزرگ، بود کاهلی مرد

کرده است اشتباه که با بخت باز نیست

گفتی: « در این دیار چه باید؟ که نیست کار »

بالله کار هست، وای مرد کار نیست!

خواهی اگر؟ هزار نشانی دهم ز کار

بی-کاری او برای کسی افتخار نیست

يك از هزار کار ، نظام وظیفه است

این گل بکام هر که شکفته است ، خار نیست

تابار رنج را ، نکشد کس بدوش خویش :

سرهنگ بر پیاده و میدر سوار نیست

تا باغبان ، نبرد شب و روز رنج باغ :

هرگز شکفته اش ، گلی از شاخسار نیست

بی رنج ، کی توان بکف آورد گنج را ؟

بیرنج گنج بافته ، يك از هزار نیست

دانی فرار چاره خودا ، بی خبر از آنک :

معتاد کاهلی را ، پای فرار نیست

اخگر، جواب، (بهمنی) اینگونه میدهد :

ما را بجز ثبات بمیدان ، شعار نیست

دیگر جوابی از طرف آقای بهمنی ، در تعقیب قصیده فوق بدست نیامد ، تا

اینکه در اواخر همان سال (۱۳۰۸) شمس آقای بهمنی ابیاتی را که راجع به اسرار

آفرینش و بهمنی بر شکایت از یزدان پاك ساخته بودند ، شبی در انجمن ادبی شیراز

قرائت کردند ، نگارنده که از او آن کودکی و عهد شباب در نظر گرفته بودم چون

و چرا های بیچاره در مورد یزدان پاك پاسخی بسزادهم و تا آن زمان فرصتی مناسب

برای تأمین این منظور بدست نیامده بود پس از شنیدن شکوائیه آقای بهمنی ، که

احساساتم را بر انگیزته بود ، موقع رامقتضی دیده بلا فاصله بنظم (بیچون نامه)

اقدام کرده ، با اینکه در همان او آن به چشم درد شدیدی مبتلا گردیده بودم تا آنجائیکه

فرصت اجازه میداد در اتمام آن کوشیده و بدون اینکه نظر شخصی داشته باشم؛ با رعایت مراتب ادب؛ اصول کلی موضوع مورد بحث را در نظر گرفته و در ضمن چند مثال ساده بطور ایجاز بجواب گفتار ایشان پرداختم که همان سال در روزنامه گلستان شیراز طبع گردید (بدیهی است که بنظر آقای بهمنی هم رسید) بعلاوه همان (بیچون نامه) را مجدداً در سال ۱۳۱۰ شمسی ادیب ارجمند آقای وحید دستگردی مدیر مجله ارمنان در آن مجله سودمند بطبع رسانیدند

در این دو طبع بواسطه اینکه اصل گفتار آقای بهمنی در دست نبود فقط بطبع پاسخ نگارنده اکتفا شد، ولی کراراً جمعی از دوستان عزیز اظهار داشتند که بهتر آن بود، برای اطلاع و سنجش دیگران اصل شکوائیه بهمنی هم چاپ میشد. در اواخر سال ۱۳۱۳ شمسی که آقای بهمنی بطهران وارد و نگارنده را بملاقات خود مشعوف ساختند، حضوراً در این موضوع مذاکره شد و ارسال نسخه ای از اشعار ایشان را تقاضا نمودم ایشان هم این خواهش را پذیرفته پس از چندی از شیراز نسخه ای بخط خود از آن اشعار ارسال و برای ترضیه خاطر دوستان مهربان؛ که بارها نسخه بیچون نامه را مطالبه می کردند، اصل گفتار آقای بهمنی که در تحت عنوان (محاكمه با خدا!) بود و بیچون نامه را به ادیب گرامی آقای مطیعی مدیر نامه ادبی کانون شعرا، که همیشه همت ایشان مصروف بانتشار آثار سودمند معاصرین بوده است تقدیم، و ایشان هم علاوه بر اینکه بیچون نامه را در شماره (۵۱) نامه نامی خود بطبع رسانیدند، بانتشار جزوه جداگانه آن نیز همت گماشتند.

چون در اثر توجه دوستداران ادبیات بیچون نامه بزودی نایاب گردید اینک عین اشعار بهمنی و بیچون نامه که در جواب آن ساخته شده بضمیمه مقدمه آن مجدداً برای ملاحظه خوانندگان گرامی طبع می شود: **احمد اخگر**

از نشریات کانون شعرا

هدیه به ارباب ذوق



بیچون نامه اخگر

(تیر ماه ۱۳۱۴)

چاپخانه فردوسی

ذیباچه



چندی پیش، یکی از شعرای شیراز، آقای (بهمنی) منظومه‌ای بنام «معاکمه خدا» سروده و مشیت الهی را مورد اعتراض قرار داده، و مانند یکنفر عالم مادی به اسرار خلقت و موجودیت و عالم امکان ایراد نموده و خود را بسرودن این منظومه مشغول داشته است. در آن هنگام گرامی شاعر رزمی و سخن سرای نامی ما «آقای سرهنک اخگر» که عضو انجمن ادبی شیراز بودند و این منظومه قبلاً بنظر ایشان رسیده بود، پاسخی در پیرامون اشعار آقای بهمنی، بمناسبت موضوع، با دلائلی بسیار موجه در اثبات رموز خلقت و اسرار طبیعت منظوماً انشاد فرموده‌اند، که در شماره (۵۱) زیب بخش صفحات نامه کانون شعرا گردید و حتماً باید تصدیق کرد که مبتکر دلائل مندرجه در منظومه قابل توجه ایشان، خود معظم له بوده و داد سخن سرائی را آنطوریکه باید و شاید داده‌اند.

اینک برای استفاده عموم دوستداران ادب و ادبیات، و طرفداران پاکی عقیده و ایمان و جلوگیری از انتشار افکار و تخیلات کودکانه! منظومه آقای بهمنی و پاسخ گوینده بزرگوار مهین ادیب ارجمند آقای سرهنک اخگر را بضمیمه یکی دیگر از آثار گرانبهای علمی و ادبی معزی‌الیه که در شماره (۵۳) در تحت عنوان «چراغ برق» طبع شده بود، بوسیله این جزوه جداگانه منتشر نموده، و خاطر محترم سخن سرایان و گویندگان نامی خود را با آثار حضرت آقای اخگر، که نمونه از افکار بلند ایشان است، متوجه ساخته و تقریظی را که آقای جلال صالحی، در پیرامون آثار آقای اخگر، شاعر شهیر نوشته است، ضمیمه این جزوه نمودیم، امید است که همگان را سودمند واقع گردد.

صاحب امتیاز و مدیر: نامتکانون شعرا، حسین ملیحی

محاکیه با خدا!...

خداوند! توئی بینا و آگاه
جهاندار! تو اصل عدل و دادی
در این قسمت چه حکمت بود تبعیض
اگر تو آفریدی کوسفندان
مگر یوسف نبودی پاك دامن؟
تو خلاق سماوات و زمینی
کنه از والدین ار بوده، بر عکس:
چه میشد گر نبودی شام تاریک،
تو حرص و آز را با ما سرشتی
توئی با بی نیازان مهربان تر
بلا اول رسد هر ناتوان را
نگردد کعب پای اغنیا تر:
تو با زیبا چرا زشت آفریدی؟
دهی خود نقد دنیا را باغیبار
خدایا! جمله افعال ریائی است
وگرنه اینهمه افراط و تفریط:
بهر اسم و بهر شکلی که شیطان:
تو او را آفریدی روز اول
فرستادی هزاران انبیا را
شدند آنان اسیر قوم نادان
نشد اسباب نظم آخر مهیا

ز کردار تو دارم ناله و آه
اگر عقل و خرد دادی تو دادی
به بعضی دادی و برخی ندادی؟
چه لازم بود، کرك نیز دندان؟!
چه شد کافکنندیش در چاه و زندان؟!
تو اطفال کر و کور آفرینی
تو بی لطف از چه در حق جنینی؟
چرا باشد یکی بد، دیگری نیک؟
که جنك افتده میان ترك و تاجیک
نیستمانرا تو سوزی خشك باتر
بود قحط و غلا بیچارگان را!
کند سیلابا گرویران جهان را
مگر اندر ز شیطان را شنیدی...
بهشت نسیم بهر ما گزیدی
همانا از برای خود نمائی است
بعید از عدل و انصاف خدائی است
شود تعبیر باید کرد اذعان
که گردد سدره اهل ایمان
که رسم و راه بنمایند ما را
کشیدند آن همه جور و جفا را
عبادت سرکشند از پیرو برنا!...

فرو مانند اندر این معما
 نمودی خلق و انسان بهر عرفان
 که گشتی بعد از این خلقت پشیمان!
 بهر ترتیب باشد؛ نیستت غم
 نمیگرددی حریف این آدم!.....
 اگر تردید داری! خیر و شر کن
 ز اینسواء بشر صرف نظر کن
 هم از صهبای آلاء تو مستم
 که خود نطق و قلم دادی بدستم
 تو از من سلب فرمودی درایت
 کنم نزد تو از دستت شکایت
 توئی مسئول؛ گویم صاف و ساده
 ببخشا گر جسارت شد زیاده
 واقعا عذر بدتر از گناه!...

تمام صاحبان عقل و ادراک
 تو موجودات را از بهر انسان
 ترا نشناخت کس مخفی نماناد
 تو میخواهی شود عالم منظم
 ز من بشنو ازین منظور بگذر
 جهانرا سربسر زیر و زبر کن
 نماخلفی جدید ایجاد و ناچار
 اگر من کافرم عیب تو هستم
 از این چون و چرا اغماض فرما
 تو نمودی مرا راه هدایت
 فرستیم اربد و زخ آخر کار
 ندارم من ز خود عقل و اراده
 تو گستاخ آفریدی (بهمنی) را

توضیح آنکه شش بیت از منظومه آقای بهمنی بواسطه لایقراء

بودن درج نشد بعبارة اخري منظومه مشارالیه چهل بیت بوده است

(ناشر)

پاسخ منظومه بهمنی

یا بیچون نامه (اخگر)

مندرجه در شماره (۵۱) کانون شعرا

گرفت از کوی حقگوئی کرانه
 بشعر سخت گفتن سنگدل شد
 بسی بیگانگی ها با خدا کرد
 تسلط از چه دادستش بر انسان؟
 چرا بد را سزای بد دهد باز؟
 چرا پیراهن گل را دریده؟
 مگر ز انجام کار آ که نبوده؟
 نمودم شعر گفتن را بهانه
 دهم پاسخ چرا های کهن را
 چرا ها را جواب طرفه بنیدوش
 که حق تلخست و تلخی ذوق فرسای
 چراها پیش ازین بس گفته بودند
 همه کم کرده راه و رسم برهان
 بقدر عقل خود هر کس سخن گفت
 ندارم چاره جز افسانه گفتن

بکوی حق در چون و چرا زد
 خط خشکی چرا گردش کشیدی؟
 چرا بیرون ز حاجت گشت خلقت؟

ادیبی! (بهمنی) نام از زمانه
 ز سیر چرخ و اختر، تنگدل شد
 بنامه خامه شعر آشنا کرد
 که ایجاد از چه فرموده است شیطان؟
 چرا بدخلق کرد از روز آغاز؟
 چرا دریای گل خاری دمیده؟
 چرا اینسان، چرا انسان نموده؟
 شکفت آمد مرا از این فسانه
 مگر نو سازم آئین سخن را
 ادیب! سوی من لغتی بده گوش
 جسارت گر رود، معذور فرمای
 چوتو بسیار، کس آشفته بودند
 همه غافل چوتو ز اسرار امکان
 بلی با سر خلقت کس نشد جفت
 کس نون بهر در تحقیق سفتن؛

بدریا (ماهشی) دم از خدا زد
 که چون دریا برایم آفریدی:
 مرا هرگز بخشگی نیست حاجت

نمیدانست آن مسکین که دنیا :
جهان را چون کماهی آفریدند
نوئی چون ماهی و دنیا است دریا
هوای نفس انسانی است شیطان
هوای نفس چون گردید مطلوب
بد مطلق، جهان را نیست درکار
کهن پیراهن گل، گر دریدند
چو آکه نیستی از سر امکان
لب از این گفته بیهوده بریند

برای او نگردیده مهیا
درون آب ماهی آفریدند
برای تو نشد دنیا مهیا
بغیر از نفس انسان، کیست شیطان؟!
شد آدم از دم ابلیس مغلوب
بدو خوبی، به نسبت شد پدیدار
برایش جامه‌ای از نو بریدند
مکن چون و چرا درکار بزدان
که خوش فرمود آن شیخ خردمند:

«جهان چون خط و خال و چشم و ابروست»

«که هر چیزی بجای خویش نیکوست»

بگویم قصه دیگر برایت
پی‌تعمین اوقات شب و روز :
نخست آورد انسان سنك در چنك
چو از تاب حرارت کرد گرمش
مدور چرخهائی آهنین ساخت
برای رفع حاجت، فکر استاد
برای ثانیه، ساعت، دقیقه :
برای ثانیه، استاد آگاه
که در هر ثانیه گامی نهاد پیش
نمود از بهر ساعت آلتی ساز

کنم روشن چراغی پیش پایت
چو شد حاجت بانسان ساعت آموز
برون آورد آهن از دل سنك
بزور پتك و سندان کرد نرمش
مقعر طاسهائی نیز پرداخت
به آهن شکل‌های گونه گون داد
مهیا کرد، آلت با سلیقه
سبك رو آلتی پرداخت کوتاه
کند طی يك دقیقه دوره خویش
میان بالا و کندوبی تك و تاز

يك آلت بر دقیقه ساخت برتر
 که اندر راه خود آرام میرفت
 شنیدستم که روزی آلت خرد
 که من با کوچکی در دوره خویش
 چرا آن قد بلند قامت آرای!
 بلند از قد ولی در کار پست است
 غم دیگر کز آن دل در گداز است
 کز آن هم سست تر باشد بر فنار
 همه از آه نینم این از چه رویت؟
 تبسم کرد استاد هنر ور
 ز حد فکر تو برهان بروست
 مزن مافوق محسوسات خود رای
 به حکمت بود هر کاری نمودم
 تو را فکرت به حکمت آشنا نیست
 بر این سیاره خورد زمین نام
 سه ربع است از زمین آب و یکی خاک
 گرفته جای در این خاکی ایوان
 ز حیوان چون پیا نوع دو باشد
 برای حلق و جلق و دلق، آدم
 به حیوان و نباتات و جمادات
 بنوع خویش دایم در ستیز است
 چو از خوی ملک آدم عری شد

به قامت با دو یار خود برابر
 بیچندین ثانیه يك گام میرفت
 شکایت خدمت استاد خود برد
 بهر يك ثانیه گامی نهم پیش
 نه بیچند چو من بر رفتن از جای؟
 گرش با من بسنجی يك زشت است
 ز ساعت گستر پر کبر و ناز است
 بهر ساعت نهچند جز بيك بار
 که هر یک را در گون رسم و خو است
 بگفت: ای ثانیه گرد محقرا!
 تو چون دانی که راه رسم چو نیست؟!
 زیبا فتمی در اینجا گر نهی پای
 کزین کم کرده بر آن يك فزودم
 نکار حق ترا چون و چرا نیست
 بسی پیش از تو بگذشته است ایام
 چنینش خلق کرده خالق پاک
 جماد و پس نبات آنکاه حیوان
 چکویم زین دو پا بر پا چها شد؟!
 کنند آشوب در دنیا دما دم
 هماره در نبرد است و معادات
 بخون ریزش تیغ فتنه خیز است
 خدا و خلق از او بکسر بری شد

ز خلق اشرف شد این نوع درنده
 بلی اشرف ولیکن اشرف خر
 هر آن اختر که بینی آفتاب است
 زمین هاگرد هر خورشید پویان
 زمین و آسمان و اختر و ماه
 همه مشتکی کف اندر بحر چودند
 یکی ساکن یکی جنبده بر جای
 همه خورشید های آسمانی
 عدد وارند بیحد و نهایت
 درین سیاره های بی شماره:
 هزاران گوله مخلوقند ساکن
 تو در این دستگاه بی نهایت
 بفکر ناقص خود چون زنی رای؟
 زمین و آسمان و ماه و خورشید
 نکشت ایجاد بر ایجاد آدم
 زدی چون بی تامل دم بگفتار
 و گرنه با کسم، رای سخن نیست
 اگر چه کشت از این برهان محکم
 ولی بازم مثال دیگری هست
 زاهد حکمت، این افسانه بنیوش
 بحکم حکمت یزدان آگاه
 هوای سرد هر که گرم کرد

بدعوی تو و تصدیق بنده ! ..
 که برد او مظلومه و انده یگری زر
 در بن راهش درنگی و شتاب نیست
 خدای خویش را در پویه جویان
 نیند از سر گذشت خویش آگاه
 چو کف غافل ز اسرار وجودند
 نه جنبش، نه سکون، بر هیچیک رای
 بگردش، گرد خورشید نهانی
 نیارد کرد از آنان کس حکایت
 که می نامیم هر یک را سناره
 نباشد خالی از ساکن مساکن
 که هر ذره است بر خورشید آیت
 تفکر کن ز بیهوشی بخود آی
 وزینسان صد هزاران نجم با شید
 بر اسرار وجود الله و اعلم
 مرا کردی بدین پاسخ گرفتار
 سخن، ز اسرار هستی، حدمن نیست
 بر دانشور، این معنی مسلم
 که نتوانم زبان از گفتنش بست
 گه پروارش بساز آویزه گوش
 در این خاکی زمین تیره بنگاه
 سبک گردد ره بالا نوردد

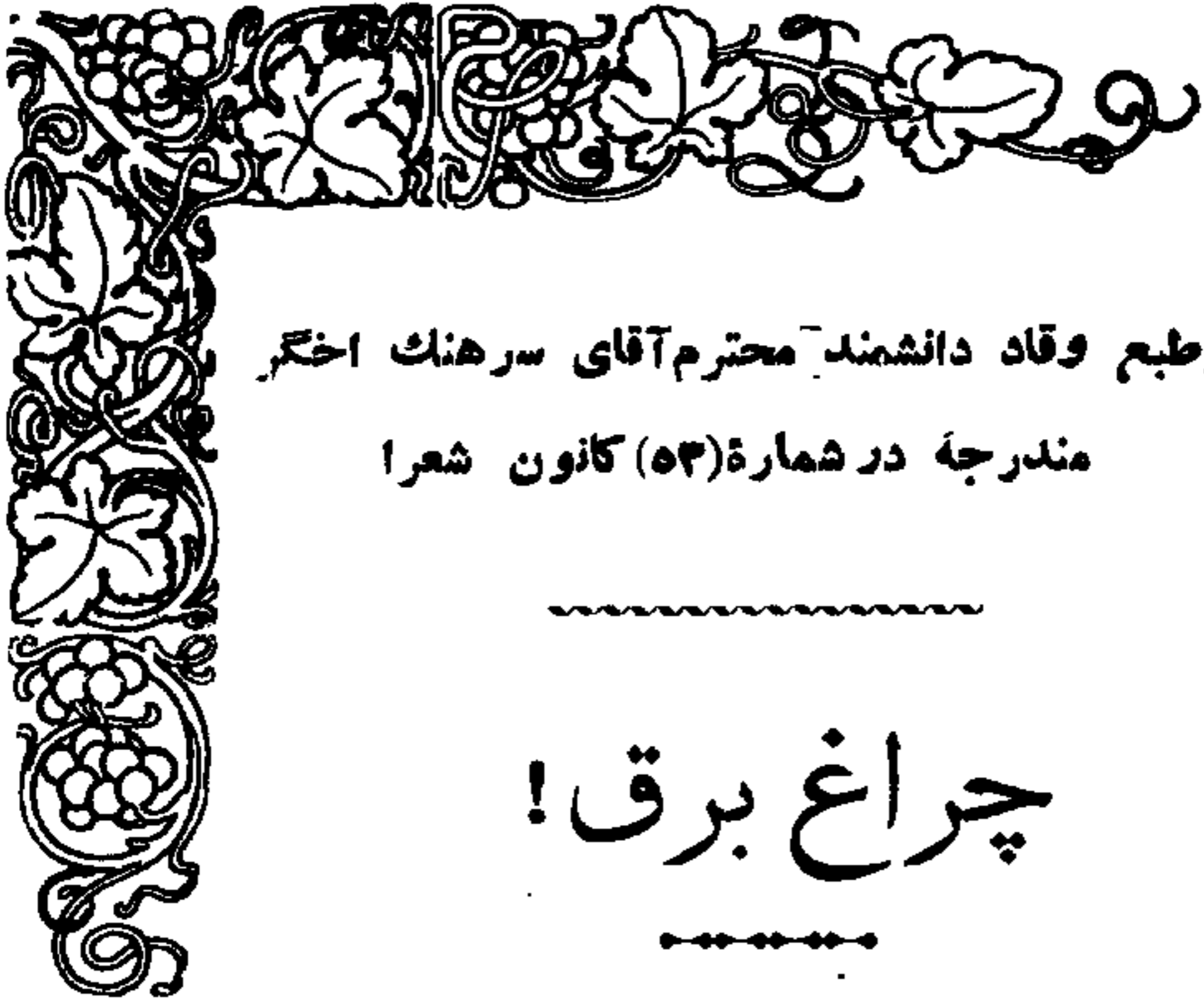
هوای سرد آید سوی پائین
 از این تغییر جا، پیدا شود باد
 ز محصولی که از دوشیزه‌ای بود
 چو باد آمد بهمه برد (که) را
 یکی از اتفاق افتاد در راه
 یکی از جایگاه خویش بالید
 بدین عزت؛ یکی شکر خدا کرد
 شنید این شکر و کفران مرد دانا
 بحکم مصلحت، بادی وزید، است
 پرا کندستان هر سو بیک بار
 وزد بر ما چو باد مرگ ناگاه:
 من و تو گاه صحرای وجودیم
 چو نتوانیم پیش پا به بینیم
 لدانم ایندو بیت از کیست خوشگفت
 «جهان در جنب این نه طاق خضرا
 «تو خود را بین کزین خشخاش چندی
 چه خوش فرمود استاد سخن دان
 (مراد ما نصیحت بود و گفتیم
 بسی نا گفته بر جا ماند اینجا
 که از سوء تصادفهای دوران
 همه دانند: سوزنده است آذر
 دل و جان من از این درد افسرد

هوارا هست اینسان رسم و آئین
 وزین باد وزنده، گیتی آباد
 به خرمن مشت گاه ریزه‌ای بود
 بیوشانید از (که) روی (ره) را
 یکی را (پیش آمد) برد در چاه
 یکی از بخت ناهنجار نالید
 وز آن ذلت، یکی کفران بپا کرد
 در اندازید، گفت این شور و غوغا
 بمشتی گاه در خرمن رسیده است
 نه از عزت، نه از ذلت، خیر دار
 پرد روح از بدنها چون پرگاه
 چه هستیم اینک؟ و اول چه بودیم؟!
 همان بهتر که خاموشی کزینیم
 کهر افشانند در گفتار و در سفت:
 چو خشخاشی بود در روی دریا
 سزد گر بر بروت خود بخندی،
 پس از اندرز رانی در گلستان:
 حوالت با خدا کردیم و رفتیم)
 سمند فکرتم و اماند اینجا
 مرا از درد چشم آمد بلب جان
 بویژه، چون فتد در چشم (اخگر)
 تو کوئی درد، مغز و روح من خورد

شب و روزم همه صرف علاجست
 و گرنه قصه می بردم بی-ایان
 سخن آنگونه میگفتم: که شاید
 فروبستم هم اکنون لب ز گفتار
 اگر اشعار من باشد پریشان
 که درد و غم پریشان خاطر م ساخت
 بدرد چشم هر کس شد گرفتار
 کسی با درد من گفت اربها از من
 سال شمسی از هجرت چو بگذشت
 به بهمن ماه روز بیستم بود
 شد این اشعار در شیراز انشاد
 چو تضمینها بر ایداتم بیفزود

بداروی و پزشکم احتیاج است
 نه قصه، حکمت و ایندروز شایان
 کهر آن طرز می سفتم: که باید
 به تقدیر خداوند چه-ان-دار
 بس است این عذر پیش فضل کیشان
 ز جان راحت، ز خاطر فکر پرداخت
 از این بهتر نیارد و اندک گفتار
 بشاگردیش من در میدهم تن
 بدوران یک هزار و سیصد و هشت
 که کلاک از کفتن این نظم آسود
 که با دا تا ابد شیراز آباد
 (جواب بهمنی) تعداد آن بود
 (۱۱۹)





اثر طبع وقاد دانشمند محترم آقای سرهنك اخگر
مندرجه در شماره (۵۴) كانون شعرا

چراغ برق!

شبی افتاد راهم در خیابان
بدیدم راه را مانند گلشن
چراغ برق روشن بود و شفاف
سر سرپوش بی قیدی نهاده
دلش تاریك، چون روی گنه کار
بدورش پرزنان پروانه ای چند
چو حجاج حریم حضرت حق
یکی با سر رود، دیگر به پیلو
همه در جهد و جهد و سعی و کوشش
که تابرنور رخشان رخ بسایند

فکنده سرزفکرت، طرف دامان
شبی، اما بسان روز روشن!
چومه پرتوده اطراف و اکناف
نگون از سیم، بر سر ایستاده
تنش روشن، چو خورشید رخ بار
بسان بندی در رفته از بند
بهردم، میزدندی صد معلق
یکی زین سودود، دیگر از آنسو
همه در آمد و رفتند و جوشش
مگر، گوی سعادت را ربایند

همه چون عاشقان کوی دلدار
 همه شوریده دل، بگذشته از جان
 برای دادن جان، بیقرارند
 بدانسان از شراب عشق مستند:
 گهی سرشان خورد، بر شیشه سنک
 گهی دل بشکند گاهی سرودست
 نهادم عاشقان را در چنین حال
 حباب شیشه را کردم نظاره
 گرفته راه را از هر طرف تنک
 دل از شیشه را چون سنک کرده
 شده مانع ز وصل روی دلدار
 بظاهر ناصح مشفق، به باطن:
 زیکسو عاشقان اندر خروشدند
 زدیگرسو حباب شیشه چون سد

در این جنگ و جدال و این زور خورد:

که میشد عاشقان را استخوان خورد:

که خواهد گیرد از داماد بوسی
 کزیده در بن سرپوش مامان
 نمیداند که حال عاشقان چیست!
 که چون خواهد شد این آرام و حاشا
 طبیعت را دل چون سنک شدنم
 چراغ برق هم بر خود بلرزید
 چراغ برق خامش شد در انجام

چراغ برق، چون تازه عروسی
 فکنده سر زخجلت سوی دامن
 بدون رحم، گرم نوربخشی است
 خلائق ایستاده در تماشا
 چوپاسی چند اینسان رزم شد گرم
 ز دور دهر تا شب نیمه کردید
 کلید برق را پیچید ایام